

۱- امید از تمیز کردن قاب‌ها بسیار لذت می‌برد.

✓ درست

۲- صبح یکی از روزها رهگذری پشت شیشه مغازه ایستاد.

✗ درست

۳- مرد خوش‌نویس تابلویی به مغازه پد بزرگ هدیه کرد.

✗ نادرست. او کاغذ چهارگوش خوش‌رنگی را هدیه داد.

۱- روز اوّلی که امید مرد رهگذر را دید، چند قاب فروخته بود؟

جواب: هیچ قابی نفروخت.

۲- به نظر مرد رهگذر، مغازه‌ی پدربزرگ چه چیزی کم داشت؟

جواب: به نظر مرد رهگذر، مغازه‌ی پدربزرگ یک تابلو خوشنویسی کم داشت.

۳- چرا پدربزرگ و امید متوجه رفتن مرد از مغازه نشدند؟

جواب: زیرا مشغول تماشا و غرق تفکر در آن نوشته زیبا شده بودند.

۴- وقتی امید مرد رهگذر را دوباره دید، گفت: «پدر بزرگ! پدر بزرگ! همان مرد.» به نظر شما چرا امید، پدر بزرگ را دوبار صدا زد؟

جواب: از روی هیجان و اینکه توجه پدر بزرگ را به خودش جلب کند

۵- چرا امید فکر می‌کرد هیچ جا دیدنی‌تر و زیباتر از دکان پدر بزرگ نیست؟

جواب: زیرا دکان پدر بزرگ پر شده بود از قاب عکس‌هایی که تصاویر زیبایی از باغ و بوستان و دشت و کوهستان را در خود جای داده بودند.